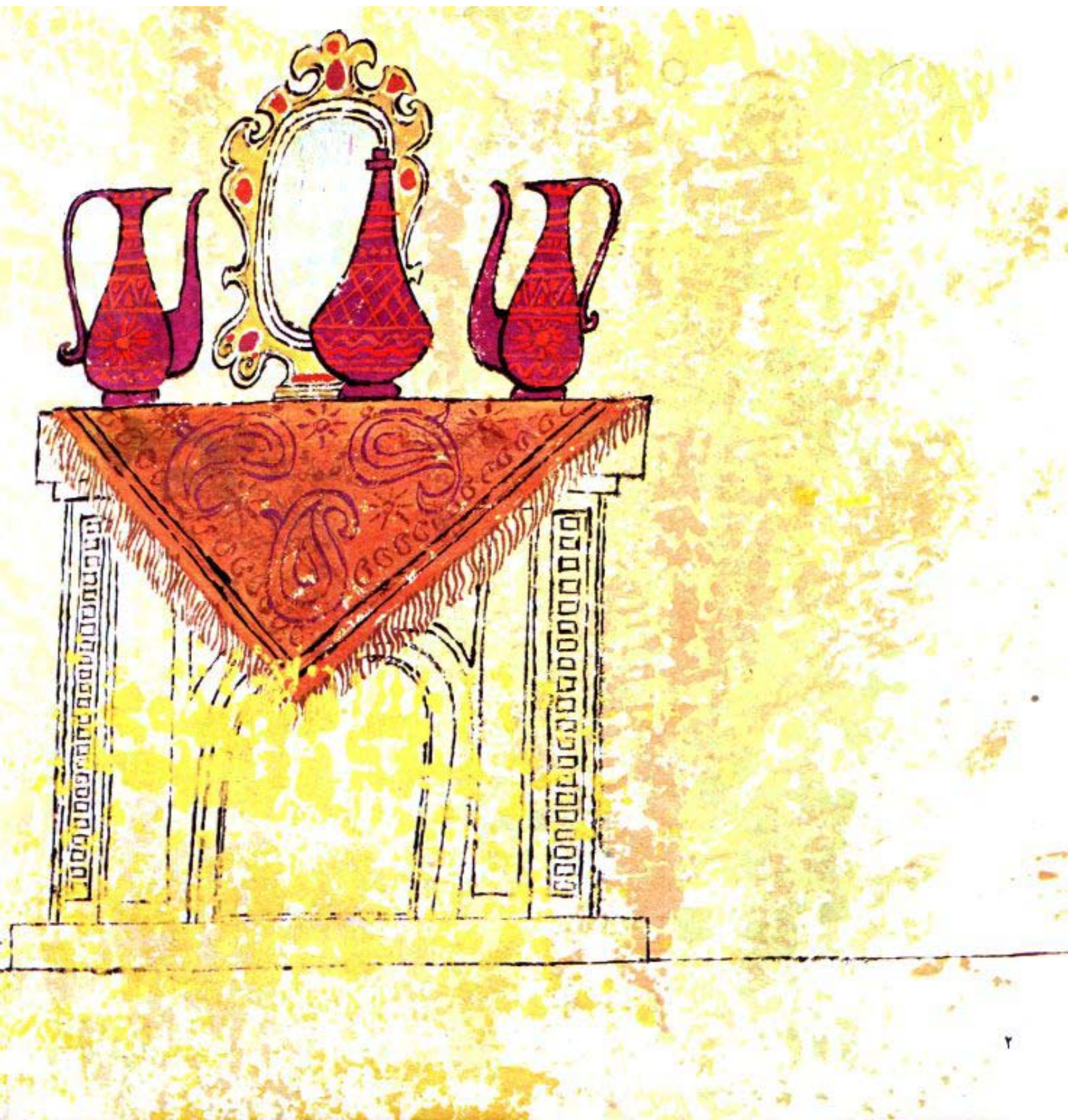


گل او مله کار او



شعر از منوچهر نیستانی
نقاشی از پرویز کلانتری





روزی بود، روزگاری بود
تو بیابون خدا
نخودی از نخودا
خونه داشت و زندگی
همه چی، هرچی بگی!
همه چی، از همه جور:
روی رَف تنگِ بلور
اینورِ رف گلاب پاش
اونورِ رف گلاب پاش
ترمه و سوزنی داشت
پارچه‌ی پیره‌نی داشت.

نخودی نگو، بلا بود
خوشگل خوشگلا بود
اما فقط یه غم داشت
یه چیز تو دنیا کم داشت:
همدل و همزبون نداشت
جفت هم آشیون نداشت
نخودی تو اون در نداشت
تنهای تنهامی گشت

هر صبح زود پا می شد
راهی صحرا می شد
اینور و اونور می گشت
قدم زنون بر می گشت
می گفت: «چرا، خدا جون
تو این برّ و بیابون
تنهای تنها موندم
از زندگی واموندم؟»
یه صبح زود که پاشد
چشاش دوباره واشد
اینور شو نیگا کرد
اونور شو نیگا کرد
اومد کنار پنجره
دیدش که پشت پنجره
از همیشهم خالی تره!
نخودی غمش گرفت



غم عالمش گرفت:
«چکنم، چکار کنم؟
چه جوری از تنهایی فرار کنم؟
هوار کنم؟
سر بنارم به صحرا
دل بکنم از اینجا؟
نه.. نخودی!
مگه دیوونه شدی؟
دل بکنی از اینجا - کجا میری؟
سر می زاری به صحرا؟
آخه، بینم، با غصه
کدوم کاری دُرَسَه؟
غصه که کار نمی شه
اینو بدون همیشه!»
برگشت و جاشو جَم کرد
چایی رو آورد و دم کرد



اتاقو قشنگ جارو زد
رختارو شست، اتو زد
شونه به زلفونش کشید
سُرمه به مُژگونش کشید.
زلفِ سیاهش رو دوشش
گوشواره‌هاش به گوشش
کاراشو رو برا کرد
تو آینه نیگا کرد

نخودی، نه به از شما،
شده بود یه تیکه ماه!
«حیف! کسی نیس نیگام کنه
نیگا به سر تا پام کنه
بیاد بگه خاله نخودی
وای که چقد خوشگل شدی!»
نخودی چشم به راه موند
اما زمین سیاه موند.
یه هفته، دو هفته، سه هفته،
چهار هفته بود
که برف و سرما رفته بود.
یه روز یه کولی اومد،
تق و تق و تق به در زد






«بی بی سلام!»
«علیک سلام!»
«فال بگیرم؟»
«بگیر برام.»
دستشو گرفت تو دستش:

خُب، ببینم چی هستش؟
خوشا به حالِت، خاله
راستی که فالِت فاله!
اما یگم برات، ننه
انگار یکی بات دُشمنه
همون طِلسمت کرده
جادو به اسمت کرده
جَنبَل و جادو کرده
کارا رو وارو کرده
بهارو افسون کرده
از تورو گردون کرده.
چرا؟.. خدا می دونه!
خب، دیوه این دیوونه
اون عاشق سیاهیه
دشمن مرغ و ماهیه.
یه ماه تموم تو جاده
آقا دیوه وایساده







طلسم چیه، جادو چیه؟
دیو سیاتو کوه چیه؟
جادو که کار نمی شه،
اینو بدون همیشه!
هر چی که جادو جنبله
کار آدمای تنبله
منم اگه زرنگم
میرم باد یو می جنگم.»

میون راه نشسته
راه بهارو بسته...»
کولیه گفت و گفت و گفت
نخودی حرفاشو شنفت
خندید و گفت: «چه حرفا!
دیو سیاتو بر فا؟
من باورم نمی شه
جادو سرم نمی شه.»

نخودی، پهو از جا پرید
(نخودی، نگو، گرد آفریدا)

لباس جنگو تن کرد

چرم پلنگو تن کرد

شمشیر و گرفت به این دست

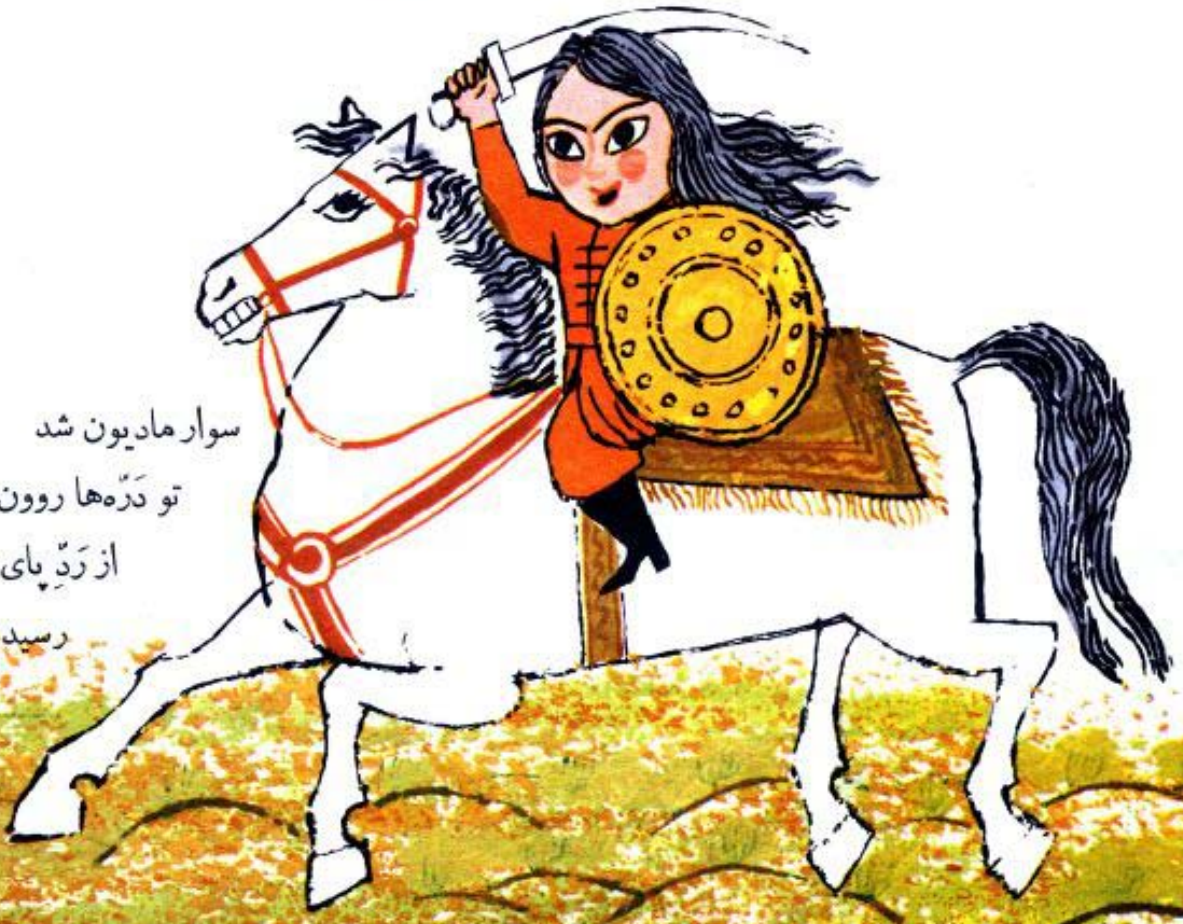
سپر و گرفت به اون دست

خنجر و بر کمر بست:

«میرم طلسمو می شکنم

دیوه رو دودش می کنم!»

سوار مادیون شد
تو دَرّه‌ها روون شد
از رَدّ پای دیوه
رسید به جای دیوه:





یه غارِ سرد و تاریک
تنگ و دراز و باریک
«دیوه، بیا! من او مدم
به جنگ دشمن او مدم
فلفل نین چه ریزه
بشکن بین چه تیزه!
های دیوه، های! کجایی؟
به جنگ من میایی؟»
صداش تو کوه پیچید: های!
از کوه جواب رسید: های!
دیوه دوید از غار بیرون
نخودی رو دید رو مادیون
دیوه رو میگی، ده بخند!
حالا نخند و کی بخند:
«هاه هاه، هاه، هاهها
نخودی رو باش، چه حرفا!»



انگار که دیوونه شده

به جنگ دیوا اومده!

دیوه دوباره خندید

صداش تو کوها پیچید:

«یه وجبی! می دونی

با کی رَجَز می خونی

که اومدی داد می زنی

هی داد و فریاد می زنی؟

هر کی هوا بیت کرده

به اینجا راهیت کرده

این حرفارو یادت داده

شام منو فرستاده!

تو شام امشب منی

یه لقمه‌ی چپ منی!»

تا اسم شامو آورد

نخودی حسابی جا خورد

اما به یادش اومد

که هیچ نباید جا زد.

جازدن و باختن، همون!
با دشمننا ساختن همون!
یهو پرید به دیوه
خنجر کشید رو دیوه
دیوه رو میگی، آب شد
مثل دیوار خراب شد:
کوچیکتر و کوچیکتر
باریکتر و باریکتر
تا اینکه نابود شد
دود شد و دود شد.
نخودی واسه‌ی همیشه
دیوه رو کرد تو شیشه.
دیوه چی بود؟ ابر سیاه
به شکل دیو بد ادا،

دشمن ابرای سفید
لج کرده بود، نمی بارید.
«دیوه که از میون رفت
دود شد به آسمون رفت»





باید بارون پباره

که نوبت بهاره.

نخودی شدش زوونه

یه راس اومد بهخونه

کاراشو که روبرا کرد

انگار یکی صدا کرد

اومد کنار پنجره

دیدش که پشت پنجره

چه مَعْرِ کَس! چه مَحْشَره!



صد تا سوار می اومدن

سازو ناقاره می زدن

سوارای زرّین کمر

سوار اسبای کهر

نی بود و نی لبک بود

پرواز شاپرک بود

هوا می شد روشن تر

صدا می شد بُلن تر:

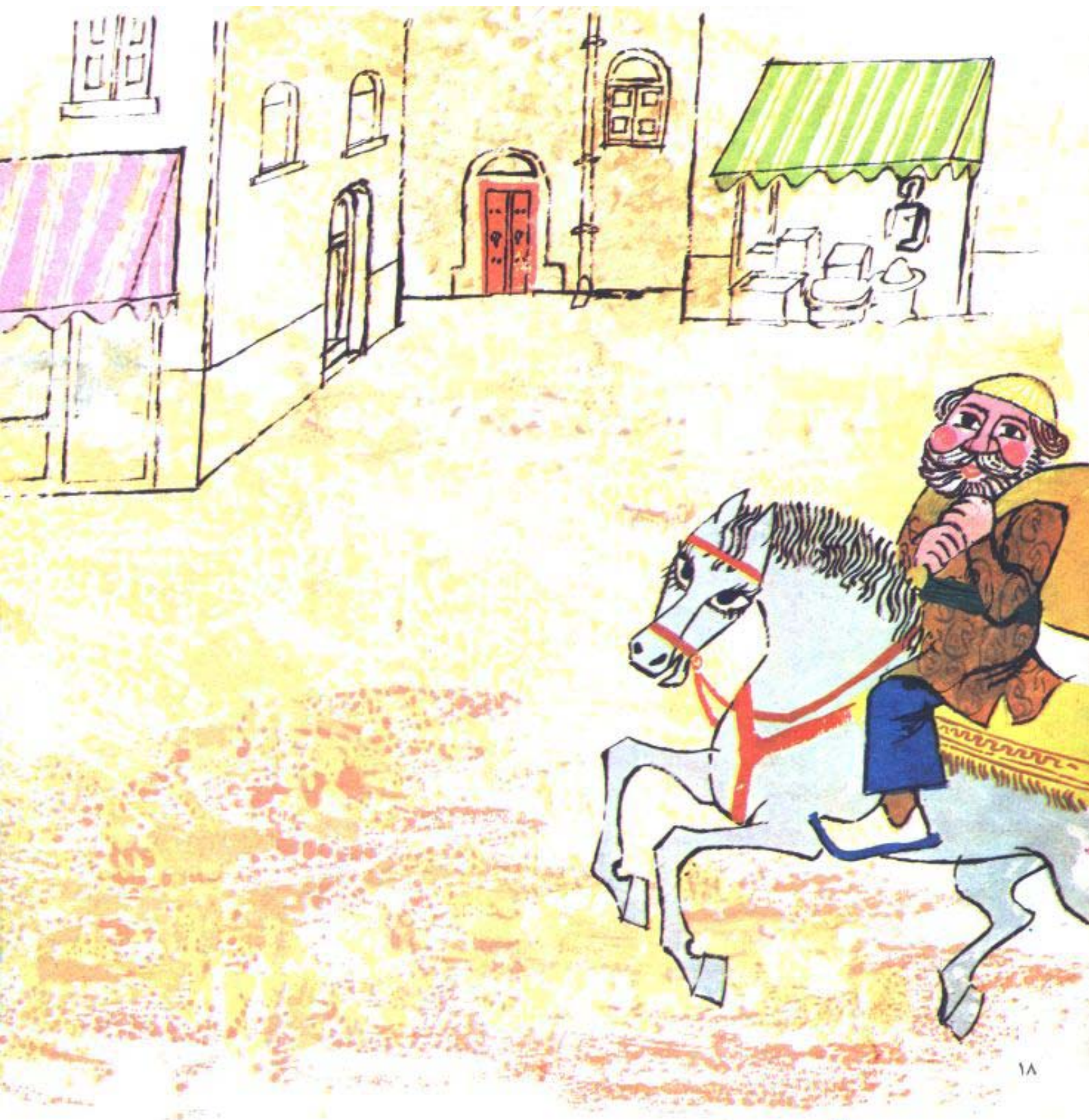
«آی گل دارم، بهار دارم!

لاله و لالهزار دارم!»

یه پیر مرد تَبلی

ریش سفید، لیش گلی





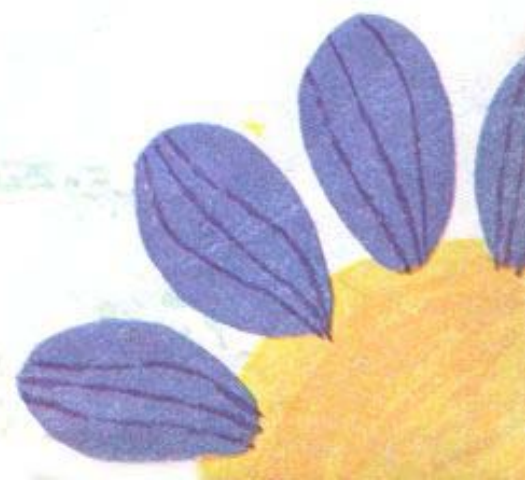
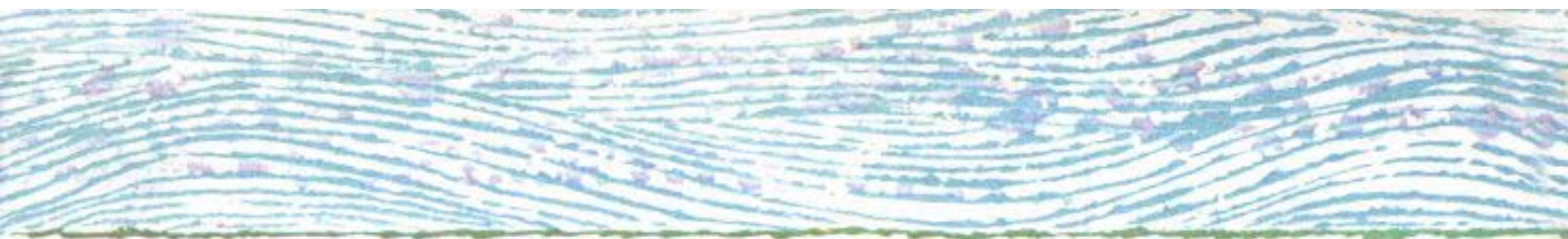


شلوار قَدَل، تَر مِه قِبا
گیوه‌ی ابریشم به پا
اسب سفید سوار بود
پُشتش یه کوله بار بود
«چی توی اون انبونه؟
خدا، خودش می‌دونه!»
فخودی پَر در آورد
رفتش جلو سلام کرد
«سلام عمو!»
«عمو سلام!»
«خونهم میای؟»
«حالا نمیام،»



می‌خوام برم کار دارم
می‌بینی چقد بار دارم:
(سوارا رو نشون داد.
قطارا رو نشون داد.)
باید برم در بز نم
به بجه‌ها ستر بز نم
گشت بز نم تو کوچه‌ها
عیدی بدم به بجه‌ها







صحرارو سبزه‌زار کنم
باغوپر از بهار کنم
شکوفه بارونش کنم
از گل چراغونش کنم
اما بینم، نخودی!
چرا یهو تولب شدی؟
دُرسته عموپیره
داره از اینجا میره،
تنهات نمی‌گذاره.»
«راس می‌گی عمو؟»
«د، آره!»
نخودی نیگانیگا کرد
عموپیر مرد، صدا کرد:
«های، گل بیا، بهار بیا!
لاله و لاله‌زار بیا!»
نخودی دیدش که پنجره
از گل و سبزه محشره:
شمشادا قد کشیدن
اونم چقد کشیدن!



یکدفعه از آلاهِ

پُر شد حیاط خاله

چلچله‌ها: «جریس! جریس!

مهمون او آمد، صابخونه نیس؟»

دیگه نخودی تنها نبود

تنها تو اون صحرا نبود

بازی می‌کرد و می‌دید

با گل می‌گفت، گل می‌شنید.

وای که چقد عالی بود،

جای همتون خالی بود!



کتابهایی که تاکنون منتشر شده

نوشته‌ها :

نادر ابراهیمی	سحابها	فریده فرجام	مهمانهای ناخوانده
مجید نفیسی	<u>راز کلمه‌ها</u>	سیاوش کسرانی	بعد از زمستان در آبادی ما
جبار باغچه‌بان	بابا برفی	فریده فرجام - م. آزاد	عمودروز
نسیما یوشیج	آهو و پرندوها	مهرداد بهار	جشنیدشاه
داریوش آشوری	پول و اقتصاد	مهرداد بهار	بستور
	من حرفی دارم که فقط شما بچه‌ها	بهرنگ	ماهی سیاه کوجولو
احمد رضا احمدی	باور میکسید	نادر ابراهیمی	دور از خانه
سازمان انتشارات کانون	پهلوان پهلوانان	فریده فرجام	گل بلور و خورشید
سپوش کسرانی	آرش کمانگیر	م. آزاد	قصه‌ی طوقی
م. آزاد	شعرهایی برای کودکان	محمدعلی سیانلو	امیر حمزه صاحبقران و مهتر نسیم‌خیز
		منوچهر نینستانی	<u>گل اومد بهار اومد</u>
		بهمن دادخواه	گیلان
		رضا مرزبان	طلسم شهر تاریکی
		م. ا. به آذین	خورشید خانوم
		سیروس طاهباز	شاعر و آفتاب
		غلامحسین ساعدی	گمشده لب دریا
		نادر ابراهیمی	کلاغها
		فریدون هدایت‌پور	شهر ماران
		تقی کبیرشمی	فهرمان

ترجمه‌ها :

جمیل‌ی صمدی	سر گلشت لغت
مهشید امیرشاهی	داستان اتم
الاحمدی	آفتاب در سیم‌ها
م. آزاد	سلامت مایه نشاط است
ثریا کاظمی	کوههای سفید
د. قهرمان	کودک‌ها سرباز و دریا
لیلی گگستان	بچه‌چطور بدنیا می‌آید



سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

یها :

کافه سلامت ایران - شرکت سهامی کافه پارس
 چاپ: چاپخانه بیست و پنجم شهریور شرکت سهامی حسدا